

به نام یگانه هنرمند هستی

مربیان محترم، دانش‌آموزان عزیز : سلام

نمایشنامه‌ی «قاضی بُست» نوشته‌ی خواهر گرامی سرکار خانم **مهرنوش جعفرنادرى** از شهر تهران، یکی از متونی است که در کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی اداره کل فرهنگی و هنری معاونت پرورشی و فرهنگی وزارت آموزش و پرورش، انتخاب شده است تا برای اجرا در مدارس پسرانه‌ی دوره‌ی دوم متوسطه به صورت صحنه‌ای و یا نمایش‌نامه‌خوانی در دسترس شما عزیزان قرار گیرد.

ضمن تشکر از نویسنده‌ی محترم و اساتید گرانقدری که ما را در این امر مهم یاری داده‌اند، چنانچه تمایل به اجرای این اثر داشتید، جهت هماهنگی با این کارشناسی، از طریق سایت تخصصی FilmNamayesh.pt.medu.ir و یا شماره تلفن ۰۲۱-۸۸۸۳۰۸۰۷ اقدام فرمایید.

همچنین سایر همکاران محترم فرهنگی و یا عزیزان دیگر که تمایل دارند نمایشنامه‌های دانش‌آموزی خود را در اختیار مربیان و گروه‌های تئاتر دانش‌آموزی قرار دهند می‌توانند از طریق سایت مذکور و یا نشانی الکترونیکی goroohonari@gmail.com نوشته‌های خود را ارسال فرمایند تا پس از بررسی و تأیید، در همین سایت بارگذاری شود.

با سپاس و احترام

کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی

اداره کل فرهنگی و هنری وزارت آموزش و پرورش

آبان ماه ۱۳۹۴ / تهران

نمایشنامه‌ی

قاضی بُست

بر اساس درس ششم کتاب ادبیات فارسی ۳ : «قاضی بست»

از کتاب تاریخ بیهقی نوشته‌ی ابوالفضل بیهقی

نویسنده : مهرنوش جعفرنادر

ویرایش فنی و ادبی :

کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی وزارت آموزش و پرورش

مهرماه ۱۳۹۴

شخصیت‌ها :

پیر

جوان

امیر مسعود

بوالحسن بولانی (قاضی بُست)

بو بکر (پسر قاضی بست)

همراه ۱

همراه ۲

همراه ۳

همراه ۴

گرایش صحنه‌ای

ویژه‌ی دانش‌آموزان پسر دوره‌ی دوم متوسطه

صحنه ۱

صحنه میدانی با چمن مصنوعی، پر از زباله، صدای آب و پرندگان. دو نفر در لباس کارگران شهرداری با جارو در دست، وارد می‌شوند. یکی از آن‌ها جوان و دیگری پیر است.

جوان : واه واه واه. اینجا رو ببین، مثل اینکه هرچی پرنده و چرنده و خزنده و جهنده تو طبیعت بوده چریدن. معلومه کسایی که اینجا بودن از اون آشغال سازی حرفه‌ای بودن.

پیر : (با احتیاط به دور و برش نگاه می‌کند.) آروم تر، مگه نمی‌دونی اینجا خیمه گاه امیر مسعوده.

جوان : امیر مسعود دیگه کدوم ...

(پیر که با جوان فاصله دارد، نوک جارویش را به سمت دماغ جوان می‌برد و او به عطسه می‌افتد و کلامش ناتمام می‌ماند.)

پیر : مگه ندیدی تو برگه‌ی مأموریتمون چی نوشته شده بود؟

(جوان جیب‌هایش را می‌گردد و برگه‌ای از آن بیرون می‌آورد و می‌خواند.)

جوان : از شهرداری منطقه‌ی دو صفر هفت به مأموران پاکسازی‌های تاریخی، روز دوشنبه امیر مسعود، شبگیر با تعدادی کفگیر، چند فقره صغیر و کبیر برنشست و با چند تا دی جی و بر و بچ ردیف؛ گازشو گرفت و با یه تکاف کُند، به کران رود هیرمند، کلی پرنده و جهنده نفله کرد، خیمه‌ها و شرع‌ها زد و کلی دو لپه لمباند و کلی نشاط رفت، که جهت پاک سازی منطقه به آنجا اعزام می‌شوید. (اسکلت مرغ نیمه خورده‌ای را از زمین بلند می‌کند.) معلومه. از این بیچاره که خیلی نشاط رفت. هنوزم داره ازش نشاط می‌ره.

پیر : ساکت شو مثل اینکه داره سر و صدا می‌آد.

(جوان از گوشه‌ای به بیرون نگاه می‌کند.)

جوان : بدبخت شدیم رفت. آخه پاکسازی مناطق تاریخی هم شد شغل؟! مگه همون محله خودمون که اون همه

زباله‌های قشنگ درست می‌کنه چشمه که ما رو می‌فرستن تو این تاریخ درب و داغون؟

(پیر می‌رود ببیند چه اتفاقی افتاده است.)

پیر : حالا چی شده این قدر ننه من غرییم بازی درمی‌آری؟

جوان : چی می‌خواستی بشه؟ یه عده قلیچماق یه جسد گرفتن دارن می‌آن این سمت، مثل اینکه دسرشونه. حتماً دستشون به ما برسه ما رو هم برای شبشون تو آلبیمو و نمک و فلفل می‌خوابونن.

(پیر با عجله به سمت جوان برمی‌گردد. در حالی که دارد او را از جایش بلند می‌کند.)

پیر : پاشو، پاشو باید خودمونو قایم کنیم. اونا نباید ما رو ببینن.

(هر دو چند بار دور و بر خود می‌چرخند و چون جای مناسبی را برای مخفی شدن پیدا نمی‌کنند، در گوشه‌ای پشت چوب جاروهایشان مخفی می‌شوند.)

صحنه ۲

چند نفر امیر مسعود را به میان صحنه می‌آورند و روی زمین می‌گذارند و به گفت و گو با هم می‌پردازند. آنها در حین گفت و گو از تنقلات و خوراکی‌هایی که در اطرافشان پراکنده شده است، می‌خورند و می‌آشامند و کم‌کم در حین حرف‌هایشان به امیر مسعود که بی‌هوش است لم می‌دهند.

همراه ۱ : دیدی ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت؟

همراه ۲ : آه از هر بارِ بدبار، (کمرش را کج و راست می‌کند.) گویا دیسک صفحه تمام کرده‌ام، مرا درد سوزان و سرسامی است در عوض نمودن دنده. کس را خبر نه، از قضای آمده.

همراه ۳ : تا امیر بخواست و ناوی ده بیاوردند. مرا فرمود جامه افگندم و شرع کشیدم. آن نمک مرحمت فرما که این لحم چون غذای بیمارستان‌ها بی‌مزه است، در حد بوندسلیگا. (آب می‌نوشد.) وای از آن آب که نیرو گرفت و کشتی پر شد، کشتی نشستن و دریدن گرفت، غرقه خواست و بانگ و هزاهز و غریو برخاست. کس را خبر نه، از قضای آمده. مزه‌ی این طعام خیلی بده. گویا هست از واردات یخ زده.

همراه ۴ : هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. چند تنی آشنا به شنای قورباغه درجستند و امیر را (می‌زند زیر آواز و بقیه نقل خود را با تحریرهای پی در پی ادامه می‌دهد.) نیک کوفته، آی امان امان، کوفته نه، آبگوشت بزباش، پای راست افکار، گردیده خراش، یک دوال از پوست و گوشتش پاره مثل یک تکه از نان لواش و او شده بس آش و لاش. (همگی عبارت " او شده بس آش و لاش " را دم می‌گیرند. همراه ۴ دهانش را با آستین پاک می‌کند.) خدا بیامرزد امیر و پدرش محمود و پدر بزرگش سبکتگین ... (وقتی می‌بیند همه با تعجب به او نگاه می‌کنند، آب دهانش را قورت می‌دهد.) و نیز همه‌ی رفتگان شما را.

همراه ۳: دهانت را گاز بگیر ای تست نزده، آزمون نچشیده. هیچ نمانده بود از غرقه شدن. گزینه درستش این که امیر حضرت عزرائیل را دور زد. بی‌هوده نیست که ابلهانی چون تو را به گاه دانش راه نمی‌دهند و در آغل کنکور کاه می‌دهند.

(همه برای گوینده دست می‌زنند.) اما پس امیر کو؟

(همه با تعجب به اطراف نگاه می‌کنند و دنبال امیر می‌گردند. همراه ۲ چوب جاروها را کنار می‌زند و پشت آنها دو مأمور شهرداری را می‌بیند.)

همراه ۲: نه امیر ما به این حد کریه المنظر نبود.

همراه ۱: امیر، امیر، ایزد رحمت کرد، هر چند جامه تر و تباه است، امیر ما هنوز با کلاه است.

همراه ۴: یکی برود ابوالفضل را خبر کند فقط اوست که می‌تواند امیر را زنده نگاه دارد.

همراه ۳: او که ادیب و نویسنده است تا طیب.

همراه ۴: تو نمی‌دانی نویسندگان زندگی می‌بخشند ولی طیبیان فقط از او نگهداری می‌کنند؟ شتاب کن که نه جای درنگ است. همگی باید به دنبال ابوالفضل برویم. یافتن او اگر به تأخیر افتد، شاید امیر از زبر تخت به زیر خاک افتد.

(همه با هم صحنه را ترک می‌کنند.)

صحنه ۳

(کارگران شهرداری از مخفی‌گاهشان بیرون می‌آیند و بالای سر امیرمسعود قرار می‌گیرند.)

جوان: تیاتره؟

پیر: چی تیاتره؟

جوان: همین جنگولک بازی، همین که داشتن با زبون خارجی حرف می‌زدن!

پیر: اگه درساتو تو مدرسه خوب خونده بودی این قدر حرفای الکی نمی‌زدی، اونا به زبان فارسی روان و ساده

حرف می‌زدن.

جوان: خدا به دور، اگه ساده‌ی فارسی اینه بین راه راهش دیگه چیه؟!

پیر : فعلاً بیا به این بنده‌ی خدا کمک کنیم که داره از دست می‌ره.

(پیر با زمین گذاشتن جارویش روی زمین، کارهایی را که روی غریق انجام می‌دهند اجرا می‌کند. پاهایش را خم و راست می‌کند. روی شکمش با دست فشار می‌آورد. از دهان امیرمسعود آب مثل فواره بیرون می‌آید. اما امیرمسعود بی‌هوش است. پیر مستأصل می‌شود.)

پیر : دیگه نمی‌دونم چی کار باید کرد!

جوان : برو کنار من الان کارش می‌اندازم.

(خلالی از دسته جارویش جدا می‌کند و در گوش و بینی امیر حرکت می‌دهد. امیر با حرکت‌های مضحکی عاقبت به هوش می‌آید و با تعجب به آنها نگاه می‌کند.)

امیر مسعود : آه ... پس ما را غرقه شدن بماند.

جوان : چی می‌گه این؟

پیر : فکر می‌کنه مرده.

امیر مسعود : ما را اندیشه این بود که چشم بگشاییم، خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه نهاده و تاس‌های بزرگ پر یخ بر زبر آن و ما بر زبر تخت، پیراهن توزی، مخنقه در گردن عقدی همه کافور و بوالعالی طیب زبر تخت نشسته بینیم نه در برابر مأموران قبض روح. آن هم این گونه زشت جامه و شوم اطوار.

(پیر بلند می‌خندد.)

جوان : جوک گفت؟ جوک گفت؟

پیر : فکر می‌کنه مرده، من و توام مأموران اداره‌ی امواتیم.

جوان : دکی! مثل اینکه تا حال تو عمرش آدم خوش تیپ ندیده.

پیر : امیر مسعود خان تو زنده‌ای ما هم کارگرای شهرداری تهران منطقه‌ی دو صفر هفت هستیم، نه پرسنل

اداره‌ی اموات.

امیر مسعود : پناه بر خدای عز و جل. این ژاژها که این پیر می‌راند نه از سغد است نه از ترک نه از عرب، بی‌شبهت از

اقلیم یاجوج و ماجوج‌اند.

پیر : پیر کیه عمو! من دستکم هزار سال از تو جوون ترم!

جوان : (در حالی که آشغال‌ها را جمع می‌کند.) بیا بابا، بیا این آشغال‌ها رو جمع کنیم بریم رد کارمون.

پیر : (در حال جارو کردن) افرادت رفتن دنبال ابوالفضل خان، پاشو جامه بگردان که تر و تباه است و به کوشک رو

که خبری ناخوش در لشکرگاه افتاده و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده.

جوان : (به پیر نگاه می‌کند.) بابا توام این کاره بودی و ما نمی‌دونستیم؟!

پیر : بی‌خودی که کارگر نمونه‌ی بخش پاک‌سازی‌های تاریخی نشدم، توام بعد از کارآموزیت این چیزا رو یاد

می‌گیری.

(امیر مسعود به آنها که مشغول کار هستند نگاه می‌کند و به سر و بدن خود دست می‌کشد.)

امیر مسعود : من در حیاتم؟

جوان : نه پس، بالا پشت بومی؟

امیر مسعود : باید بفرماییم به غزنین و جمله‌ی مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن

مقرون شد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند،

شکر این را. (با فریاد) آغاجی، آغاجی...

جوان : بیا فلنگو ببندیم، من زیاد ترکی حالیم نمی‌شه ولی می‌دونم داره فریاد می‌زنه براش چوب یا دسته بیل بیارن!

پیر : آغاجی همون خادم مخصوص درباره، داره اونو صدا می‌زنه.

جوان : چه باحال! حتماً وزیر جنگشونم میل کرده. (بلند می‌خندد ولی با چهره‌های سرد آن دو روبرو می‌شود.)

امیر مسعود : این اندک مایه عقل، چگونه تجاسر کرده در محضر ما هزاهز حماریه می‌سازد.

جوان : این یارو چی می‌گه؟

پیر : می‌گه این قدر آلودگی صوتی ایجاد نکن.

جوان : (چوب جارویش را می‌اندازد و یقه‌ی امیر را می‌گیرد.) به کی می‌گی آلودگی تاریخی؟ می‌خوای تو سه سوت

بریزمت تو خاک انداز؟

امیر مسعود: ای گستاخ شوخ چشم، می‌دانی با امیر ایران جانشین سلطان محمود جهان گشا، خلف سبکتگین نامدار
مقابله می‌نمایی؟

جوان: شما که سر جمع چهار پنج نفر بیشتر نیستی، داداشت با یه پنجه گرگی ده نفر و افقی می‌فرسته رو تخت
بیمارستان.

پیر: (در حال دور کردن جوان.) مگه بهت آموزش ندادن شرط اول کار تو تاریخ، ادب و نزاکته. همه‌ی اینا میراث
ما هستن.

جوان: اون اول شروع کرد. یه نفر نیست به این آقای عزیز کرده بی‌جهت بگه تو چه جوری سلطان این مملکت
شدی که حالیت نشد کشتیت زه وار در رفته است. اصلاً تو چه جور سلطانی هستی که نمی‌تونی شنا کنی؟
گاگول خان.

(پیر جاروی جوان را به او می‌دهد.)

پیر: ادب داشته باش این چه طرز حرف زدن با میراث فرهنگیت؟! حالا بهتره برگردیم، الان سر و کله‌ی
خیلتاشان و حشم و ندیمان پیدا می‌شه و می‌ندازنمون پیش بازان و یوزان و امیر از این جهان آمده ما را به
آن جهان گسیل می‌دارد.

(هر دو به سمت بیرون صحنه می‌روند.)

ادامه دارد ...

مربیان محترم پرورشی و فنی و دانش‌آموزان گرامی که تمایل به اجرای این نمایشنامه
دارند، برای دریافت متن کامل نمایشنامه با کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی وزارت
آموزش و پرورش تماس حاصل فرمایند. تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۳۰۸۰۷